

روایت یک خبرنگار ایرنا از دهنمکی سال 1374

یک عصر پاییزی در سال... 1374 بود، در طبقه دوم ایرنا، در اتاقی که پنجره به خیابان داشت، سرگرم ترجمه کتابی بودم. یک ماه چهل روزی می شد که از معاونت کنار رفته بودم و حالا با فراغ بال به کارهای عقب مانده ام می رسیدم.

تاریخ: ۱۷ اسفند ۱۳۹۳ - ۱۱:۱۸

کد خبر: ۱۸۳۱۹۶

ساعت حول و حوش چهار، چهار و نیم بعداز ظهر بود که یکباره از خیابان هیاهوی زیادی بلند شد؛ دهها لباس شخصی ایرنا را در محاصره داشتند. حاجی بخشی را دیدم که درست سر دوراهی یوسف آباد به وانت اش تکیه زده و نگاه می کرد.

چند لحظه بیشتر طول نکشید که کل جمعیت لباس شخصی راه پله های ایرنا را گرفته و بالا می رفتند؛ هدف تسخیر اتاق مدیر عامل و تنبیه فریدون وردی نژاد که با آنها از یک خاستگاه بود! مدیرعامل هم توی اتاقش حبس شده بود!

شاید یک ساعت بیشتر طول کشید که این جماعت هیجانی و عصبی و پرخاشگر را راضی کنیم که از کندن درب اتاق مدیرعامل منصرف شوند و به نمازخانه سازمان بروند با این قول از طرف ما که وردی نژاد هم به جمع آنها خواهد آمد.

الله کرم و ده نمکی - هرکدام با یک تسبیح خیلی دراز توی دستشان- بالای مجلس نشستند. سالن نمازخانه شده بود شبیه دیگی که در آن لباس شخصی های ریز و درشت می جوشیدند؛ شعار می دادند، فریاد می زدند، رجز می خوانند، حریف می طلبیدند.

نمی دانم احمد خادم المله - مدیر اخبار مرکزی که او هم کنار رفته بود- در یک لحظه چی گفت که چشم بهم زدن بر سر او ریختند. چشمان من وقتی احمد را پیدا کرد که لباس شخصی ها نصف بیشتر بدنش را از پنجره طبقه پنجم بیرون داده بودند و نمی دانم چه شد که از پرتاب کردنش منصرف شدند!

بگذریم... کمی که اوضاع آرام شد، وردی نژاد هم به سالن آمد و کنار الله کرم نشست. اصلا معلوم نبود که حرف حساب لباس شخصی ها چیست و به چه چیزی اعتراض دارند فقط از ایرنا و بخصوص روزنامه ایران عصبی بودند و می غریدند. وردی نژاد از من خواست که خطاب به آنها صحبت کنم شاید توانستم آرامشان کنم. بنده هم پذیرفتم. ولی مگر مهمه و هیجان و سر و صدا اجازه حرف زدن می داد.

چند دقیقه اول که حرف می زدم، نه کسی می شنید چه می گویم و نه خودم الان خاطر هست چه می گفتم؛ یادم هست لباس اسپورت با یک شلوار کتان پوشیده بودم؛ الله کرم فقط به سقف نگاه می کرد. ده نمکی هم با بی تابی از فرق سر تا نوک پای من را ورنانداز می کرد.

جمعیت آرام تر شده بود و انگار به حرفهایم توجهی می کردند که ده نمکی با لحنی تمسخر آمیز به شلوار من اشاره کرد و گفت: جین اش رو نگاه کن بچه سوسول رو! و جمعیت منفجر شد.

اهمیتی ندادم. حرفهایم رو که گفتم، نشستم و خیره شدم توی چشمهایم... و گذشت...

دکتر محمد جعفر سهامیه